هو العلیم

حقیقت و معنای سیر و سلوک الهی

شرح حدیث عنوان بصری ـ ولایت و هدایت ـ

جلسه ۵

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أعوذُ بِاللَه مِن الشّيطانِ الرّجيم

بِسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ للَهِ رب العالَمين

و الصلاة و السلام علَى سيّدنا و نبيّنا ابى القاسم محمّدٍ

و علَى آلِه الطَيبن الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمَعينَ

سلوک یعنی قیام به آنچه مورد رضای حق است

در پیرامون این فقره از حدیث شریف عنوان بصری که حضرت می‌فرمایند: **إِنِّ رَجُلٌ مَطْلُوبٌ**[1] «من مورد مراقبت هستم؛ مورد توجّه هستم؛ دولت، حکومت، روی من نظر دارد.» مطالبی عرض شد.

عرض شد که هدایت و دستگیری پروردگار یک معیار مشخّص تعریف شده برای همه نیست، بلکه

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۴.

خداوند متعال راه‌های مختلفی را برای هدایت بر حسْب استعدادات هر کسی قرار می‌دهد و ممکن است راه یک نفر با راه دیگری تفاوت داشته باشد. آنچه که برای یک سالک لازم است که به آن ملتزم باشد، عبارت است از تسلیم در برابر رضا و مشیّت پروردگار و عمل به آنچه که قطع به صلاح و رضای حضرت حقّ دارد.

در جلسه گذشته عرض شد که عده‌ای از بزرگان و علماء نجف، آمدند خدمت مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ و از ایشان دستوراتی برای سیر و راه خود و عمل به سلوک ـ سلوک إلی‌الله ـ می‌خواستند. ایشان قبل از پرداختن به این موضوع به آنها می‌فرمایند:

آیا شما برطبق آنچه که می‌دانید، عمل کردید که الآن به دنبال مجهولات می‌گردید؟

این بیان ایشان این را می‌رساند، که راه إلی‌الله و سلوک إلی‌الله یک راه قُلمبه، سُلمبه نیست، یک راه عجیب و غریب نیست؛ برخلاف آنچه که خیلی‌ها تصوّر می‌کنند، یک تافته جدا بافته از مسیر حق نیست که اسمش را سیر و سلوک گذاشتند، راه خدا

گذاشتند، دستگیری گذاشتند، تربیت گذاشتند، نه این حرف‌ها نیست! سلوک إلی‌الله عبارت است از قیام به آنچه که مورد رضای حق است، این معنی، معنای سلوک است و هر کسی غیر از این تصوّر کند در اشتباه محض است.

مرحوم علّامه: «بدانید که قدم از قدم برنمی‌دارید إلّا بالعمل برضی اللَه»

دو، سه سال آخر عمر مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ یک روز ایشان دوستانی را که در مشهد داشتند جمع کردند و به آنها اتمام حجّت کردند و فرمودند:

خیال نکنید که اسم خود را سالک گذاشتید و به گمان خود، خود را در تحت حصن و حرز در آوردید و مسئله به این نحو فیصله پیدا کرده و به عبارت دیگر، دیگر کار خود را تمام شده می‌دانید. ای رفقا! بدانید که یک قدم برنمی‌دارید إلّا بِالعَمَلِ بِرِضَی الله. سر سوزنی از جای خود حرکت نمی‌کنید مگر به اینکه به این مطالب عمل کنید. پیش ما بودن این ملاک نیست؛ عمل ملاک است.

دل خوش کردن به اینکه در تحت حفظ و حراست ولایت قرار گرفتیم، اینها خواب و خیال

است. اگر به آن مطالبی که مطرح می‌شود عمل بشود جلو می‌روید و اگر عمل نشود صد سال اسم سالک را یدک بکشید یک سانت حرکت به جلو نخواهید کرد. این را می‌گویند سلوک! سلوک یعنی عمل بر وفق رضای خدا و یقینیّات؛ سلوک یعنی حفظ امانت در هر موقعیّت و در هرجا ولو برخلاف منافع انسان باشد؛ سلوک یعنی صداقت با خود و با خلق در همه جا و همه وقت ولو برخلاف منافع باشد؛ سلوک یعنی احتراز از غیبت در همه جا و در همه وقت ولو اینکه این غیبت نفع و بهره‌ای را برای انسان به ارمغان می‌آورد؛ این معنا، معنای سلوک است.

سلوک مبتنی بر عمل است و موروثی نیست

مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند:

سلوک عبارت است از عمل به احکام خمسه؛ واجب و مستحب و حرام و مکروه و مباح.

این معنا، معنای سلوک است. چه بسیار افرادی بودند در خدمت بزرگان و اینها خیال می‌کردند که همین آمدن پیش ایشان و ادراک محضر ایشان کار را تمام می‌کند، درحالی‌که مسئله این‌طور نبود. بسیاری از افرادی را ما می‌دیدیم که اینها می‌آمدند و در

مجالس شرکت می‌کردند ولی عمل آنها گواه بر عدم یقین آنها به راه بود و بالأخره هم جان سالم به در نبردند و به وادی هلاکت سقوط کردند. اینها برای چیست؟ برای این است که شوخی ندارند ؛ راه خدا شوخی نیست و خداوند هم رفاقت برنمی‌دارد، رحمیّت برنمی‌دارد؛ مطلب از این قرار است.

یکی از دوستان اخیراً یک مطلبی را نقل می‌کرد، بسیار مطلب جالبی بود. از قول حضرت آیه الله جناب آقای حسن زاده آملی ـ وَفَّقَهُ الله تَعالی لمَرضاتِه ـ ایشان یک مطلبی را نقل می‌کردند؛ می‌گفتند: یک روز ما خدمت ایشان رسیدیم و صحبت از مرحوم قاضی ـ رِضوانُ الله عَلَیْه ـ و آقازادگان ایشان بود. یکی از آقازادگان مرحوم قاضی در همین قم، به نام مرحوم آقای سیّد مهدی قاضی بود که خود من هم ایشان را بارها زیارت کرده بودم و در علم اعداد و علوم غریبه شاید در زمان ما نظیر نداشت. ایشان می‌گفتند: یک روز من از مرحوم آقای سیّد مهدی قاضی سؤال کردم که: آقا! آن حقیقت و سرّ مرحوم قاضی به کدام یک از آقازادگان ایشان رسیده، به کدام یک از اولاد ایشان منتقل شده

است؟ به عبارت دیگر کدام‌یک از آقازادگان ایشان از آن حقیقت جنبه معنوی و جنبه روحی مرحوم قاضی بهره بردند و منظورم این بود که آیا شما در این زمینه حظّی بردید یا نه؟ ایشان فرمودند: نه آقاجان! ما کجا توانستیم آن حقیقت و آن واقعیّتی را که در پدر ما بود به ارث ببریم! از میان ما برادران و اولاد مرحوم قاضی فقط یک خواهری داشتیم که او وارث آن حقیقت و سرّ ایشان بود و او هم از دنیا رفته است! بعد ایشان می‌فرمودند که: مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی ـ قَدَّسَ الله رَمْسَه ـ ایشان حدود سیصد شاگرد سلوکی داشت که هر کدام از آنها نجمی بود و ستاره‌ای بود در آسمان معرفت و چراغی بود برای هدایت خلق. مرحوم آقای سیّد احمد کربلایی، آقای سیّد محمّد سعید حبّوبی، آقای شیخ محمّد بهاری، بزرگانی از شاگردان مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی بودند. ایشان می‌فرمودند: از مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی سیصد نفر استفاده بردند این استفاده تامّ را، درحالی‌که فرزند بلافصل مرحوم آخوند

ملاّحسینقلی در منزل ایشان، هیچ از این مسائل خبر نداشت! این مسئله، یک مسئله بسیار مهمّی است که راه خدا و مسیر خدا [شوخی بردار نیست] این که می‌گویند شوخی برنمی‌دارد برای این است که خداوند متعال نسبتِ به بندگانش نظر سوائی دارد، همه مساوی هستند، همه بندگان خدا هستند و همه مخلوق خدا هستند. معنا ندارد که نسبت به یکی نظری داشته باشد که به دیگری نداشته باشد، منتها صحبت در این است که چه کسی در این راه می‌آید و قدم می‌گذارد؟ بحث در این است؛ آیا با تمام وجود، ما حرکت می‌کنیم یا نه؟

امام زمان علیه السّلام در آن نامه‌ای که از ناحیه مقدّسه می‌آید برای شیخ مفید می‌فرمایند:

ولو أنَّ أشْیاعَنا وَفَّقَهُمُ اللهُ لِطاعَتِه علَی اجْتِماعٍ مِن الْقُلوبِ فِی الْوَفاءِ بِالْعَهدِ عَلَیْهِم لَما تَأَخَّرَ عَنهُمُ الْیُمنُ بِلِقائِنا و لَتَعَجَّلَتْ لهم السَّعادَه بِمُشاهَدَتِنا علَی حَقِّ الْمَعرِفَه و صِدقِها بنا منهم فما یَحْبِسُنا عنهم إلّا ما یَتَّصلُ بنا مِمّا نَکرَهُه و لانُؤْثِرُهُ منهم[1].

---

[1] . الاحتجاج، جلد۲، ص ۴۹۸ با قدری اختلاف

حضرت می‌فرمایند که:

اگر شیعیان ما واقعاً به آنچه که برعهده آنها قرار داده شده و بر آن عهدی که بر آنها التزام دارند عمل کنند و متابعت ما را پیشه خود قرار بدهند، اینها به لقاء ما خواهند رسید و از مشاهده ما محروم نخواهند شد. منظور نه تنها مشاهده ظاهری و نه تنها لقاء، لقاء ظاهری، نه! آن حقیقت ولایت و آن نور ولایت در دل آنها متمکّن خواهد شد و آنها راه را با آن نور مشاهده می‌کنند و مسیرشان را تشخیص می‌دهند. آنچه که موجب ابتعاد آنها از ما می‌شود، همان اعمالی است که انجام می‌دهند و ما را ناراضی می‌کنند و ما از کارهای اینها کراهت داریم.

صاحب مقام ولایت کلّیه، این‌طور می‌گوید! می‌گوید: اعمال آنهاست که آنها را از ما دور می‌کند، ما به آنها از خود آنها نزدیکتریم. واقعاً اگر کسی برطبق آنچه که می‌داند و خود را گول نزند عمل کند، او به ما نزدیک است؛ نزد ما است.

یک روز یک کسی از همین آقایان ـ حدود چند سال پیش هم از دنیا رفت، در همین قم دفن کردند ایشان را ـ زمان همان سلطنت شاه آمده بود خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ و از ایشان خلاصه

دستور و برنامه‌ای می‌خواست. من می‌دیدم که بعضی از روزها، یک روز در میان ایشان می‌آید و دو سه مرتبه هم آمدند و بعد دیگر نیامدند و به‌طور کلی این ارتباط قطع شد. از معمّرین بود و از علمای به اصطلاح معروف بود، از علمای قم بود؛ سه، چهار سال است که از دنیا رفته است. خُوب چون من ارتباط داشتم، رفت‌وآمد داشتم، تا حدودی از مسائل ایشان و از سخنانی که بین ایشان ردّ و بدل می‌شد، من اطّلاع پیدا کردم. یک روز از مرحوم آقا سؤال کردم: آقا! ایشان چرا رفت و دیگر نیامد؟ ایشان فرمودند که:

این آقا آمده بود در اینجا برای اینکه با ما مصاحبت داشته باشد و از مسائل سیر و سلوک و دستورات اخلاقی هم ایشان بهره‌مند بشود. من به ایشان گفتم که: آیا شما در این طلب خودتان آن‌قدر مُجِدّ هستید که آنچه را که من گفتم بدون چون و چرا انجام بدهید؟ چون بالأخره، مسئله، مسئله آسانی نیست. صحبت در سعادت و شقاوت انسان دور می‌زند؛ صحبت در صلاح و رستگاری است و چه‌بسا ممکن است مطالبی به ذهن انسان برسد که با آن منویّات ولیّ در تنافی باشد، انسان چقدر آمادگی دارد؟ ایشان یک

فکری کرد و چون در آن موقع وارد بعضی از جریانها بود گفت: «آقا شما هرچه بفرمایید من اطاعت می‌کنم امّا از جدا شدن از این جریان، نمی‌توانم دست بردارم.» ایشان فرموده‌اند: همین‌جا نقطه ضعف شماست؛ ما با شما نمی‌توانیم کنار بیاییم، چون اوّلین مسئله ما این است که شما باید از این جریان دست برداری!

ایشان رفت و نتوانست استفاده کند و بعد هم از دنیا رفت!

راه رسیدن به حقیقت گذر از همه خواهش نفسانی است

حالا صحبت ما در این است که اگر یک شخص می‌خواهد به حقیقت مطلب برسد و به واقعیّت برسد، دیگر این قضیّه که قابل تخصیص نیست. اگر شما با توجّه به آن علم، به آن تجربه، به آن ادراک و بصیرت خود، این فرد را فرد حقّ می‌دانید، باز خود را در اختیار او قرار می‌دهید؛ این چه معنایی دارد؟ یعنی او در یک افق بالاتری است؛ دید او محدود به علوم اکتسابی و حصولی نیست، دید او مقیّد به تجارب شخصی و اجتماعی نیست، دید او در قانون بصیرت و ادراک عادی و عرفی قرار نمی‌گیرد! با این

وِجهه شما پیش او می‌آیید و إلاّ چرا پیش ایشان آمدید؟ خیلی‌ها بودند دیگر! وقتی که هم‌چنین مسئله‌ای برای انسان روشن بشود، آن وقت چطور شما نمی‌توانید از این دست بردارید؟ اینجا خدا می‌آید جلوی آدم را می‌گیرد؛ خدا می‌آید جلوی انسان را می‌گیرد.

من باب مثال می‌گویم: اگر فرض کنید که مرحوم آقا به ایشان می‌گفتند: آقا! برو خودت را از پشت بام بینداز پایین، او می‌انداخت یا نمی‌انداخت؟ اینکه می‌گوید: «من هرچه را شما بگویید انجام می‌دهم غیر از این» یعنی خودش را می‌انداخت دیگر و إلاّ می‌گفت: «آقا! در آن مسائلی که مربوط به نفوس است و در مسائل مربوط به جُرح و دماء است، در آنجا، آقا ما را استثناء کنید!» می‌گویند: خیلی خوب دیگر. در آن مسائلی که مربوط به عِرض و ناموس است، در آنجا ما را استثناء کنید! بسیار خوب؛ در آن مسائلی که مربوط به آبرو و این‌هاست ما را استثناء کنید! در آن مسائلی که مربوط به اموال است...، عجب! خوب پس چی شد؟! گفت:

شیر بی یال و دم و اشکُم که دید؟ *** آن چنین

شیری خـدا هم نافـرید[1]

حالا ایشان اگر من بابِ مثال بیایند بگویند: آقا! اگر شما به ما بگویید که از پشت بام خودت را بینداز، من می‌اندازم؛ یعنی در این حدّ! اگر این‌طور است، یعنی موتی را که موجب انقطاع او از حیات دنیوی است، چون بر طبق دستور است می‌پذیرد، پس جدا شدن از این جریان چرا نباید انجام بشود؟! اینجا دیگر مسائل نفسانی می‌آید جلو. اینجا دیگر نفس نمی‌گذارد: «آقا! آمدید شما جدا شدید؛ آقا! سال‌ها مبارزه؛ آقا! نمی‌دانم عدّه‌ای چشم به...؛ اینها جدّی است که عرض می‌کنم، آقا! یک عدّه چشم به شما دارند؛ آقا! شما که می‌روید چه می‌شود؟!»

إن‌شاءالله خدا خودش دست انسان را بگیرد؛ گاهی از اوقات می‌شود که انسان نسبت به یک جریانی، یک نظری دارد، قبل از اینکه وارد آن جریان بشود یک نظری دارد، چه‌بسا ممکن است مذمّت

---

[1] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اوّل، ص ۱۳۴:

شیر بی دم و سر و اشکم که دید ❊❊❊ این‌چنین شیری خدا خود نافرید

کند، چه‌بسا ممکن است قدح کند، چه‌بسا ممکن است که اگر به او پیشنهاد بشود قبول نکند و واقعاً هم قبول نمی‌کند، واقعاً قبول نمی‌کند و مذمّت می‌کند و مفاسد او را در نظر می‌آورد؛ امّا همین‌که وارد آن جریان بأیّ نحوٍ کان شد بالأخره یکی دو سالی که گذشت ـ خُوب مسئله که فرق نکرده ـ اگر بگویند: حالا بیا بیرون! اینجا دیگر خیلی سخت است. او آمده وارد این جریان شده، معاریفی پیدا کرده، اقوامی پیدا کرده، حیثیّاتی پیدا کرده، شخصیّتی پیدا کرده، رویش حساب می‌کنند، رویش کتاب باز می‌کنند، او الآن برای خودش یک چیزی شده، برای داخله خودش، جلوی زن و بچه خودش، بله ما هم اینطوریم، ما هم آنطوریم و یک دفعه بگویند که: آقاجان! تو که می‌دانی این جریان که با آن سابق فرقی نکرده، خُوب این مقدار را از تو ممنون هستیم، حالا بیا برو کنار! این دیگر خلاصه با کرام الکاتبین است، خیلی مشکل است!

خدا رحمت کند مرحوم حاج ملاّ علی کَنی را، ایشان از بزرگان بود، از بزرگان علماء بود و در زمان مرحوم شیخ انصاری ایشان مرجع علی‌الإطلاق

طهران و حاکم شرع و مبسوط الیَد بود. زمان ناصرالدین شاه طهران پایتخت بود و ناصرالدّین شاه به شدت از او می‌ترسید.

می‌گویند یک روز ناصرالدین شاه رفته بود بیرون طهران برای شکار. موقع عصر که می‌شود، یکدفعه می‌گوید: زود برگردیم، برگردیم، برگردیم بیاییم تهران. می‌گویند که: اعلا حضرتا! الآن هنوز مدّتی هست تا غروب.گفت: نه، برگردیم، می‌دانید چه فکری کردم؟ فکر این را کردم اگر الآن آخوند بگوید دروازه‌ها را بر شاه ببندید، دیگر ما پشت دروازه می‌مانیم؛ کیست که بتواند در را دیگر باز کند؟ یعنی یک همچین آدم با اقتداری بود و دم و دستگاهی داشت، خیلی مفصّل. البتّه همه اینها روی مصلحت بوده است؛ به‌خاطر اینکه می‌خواست با شاه مقابله کند. در آن زمان خارجی‌ها آمده بودند و می‌خواستند که در اینجا ریل راه آهن درست کنند ـ خُوب البتّه اینها همه وسائط و وسائلی بود برای نفوذ و برای ورود در ایران و از بین بردن فرهنگ و استعمار و این مسائل بود، یک ظاهر آراسته‌ای داشت و بعد هم این

منویّات و مسائل پشت پرده هم مشخص بود برای خیلی‌ها ـ آمدند و این را دیدند آن را دیدند این را خریدند آن را خریدند بالاخره تا حدودی تا اینکه قضیّه رسید به مرحوم آخوند حاج ملاّ علی، ایشان این را به اصطلاح وِتو کرد، مخالفت کرد. عدّه‌ای آمدند: آقا این آخوندها کی هستند؟ اینها می‌خواهند ملّت را در همان عقب‌افتادگی نگه دارند، ترقّی دنیا این‌طور شده، آن‌طور شده، مسائل ألان تغییر و تبدّل پیدا کرده، یعنی چه و یک مجلسی ترتیب دادند. در همان منزل مرحوم آخوند یک مجلسی تشکیل شد، اینها آمدند. در این موقع مرحوم آخوند به یکی از همین غلام‌ها و این نوکرها که اینجا بودند گفت که: برو آن گاو را از آن طویله بردار بیاور وسط اطاق. او هم رفت یک گاو عجیب و غریبی بود، برداشت آورد و همین‌طور در وسط اطاق جناب گاو را آوردند. همین‌طور، همه نشسته بودند؛ وزرای ناصرالدّین شاه نشسته بودند، مأمورین از سه دُوَل خارجی نشسته بودند و این جناب گاو هم تشریف آوردند. آخوند رو کرد به آن نوکر گفت: این گاو را از این در ببر ـ یک دری بود که افراد از آن در رفت آمد

می‌کردند ـ این آمد و...؛ خُوب گاو دیگر از این در رد نمی‌شود، دو برابر و نیم ارتفاع گاو بود، خیلی گاو بزرگی بود. مرحوم آخوند رو کرد به آنها گفت: وقتی که این گاو را ما آوردیم از همین در آوردیم تو؛ از همین دری که الآن رد نمی‌شود. آن کوچک بود، الآن که می‌بینید رد نمی‌شود این چقدر شده؟ بزرگ شده و الآن دیگر از این در نمی‌تواند برود؛ این جواب شماست.

انسان تا در معرض ابتلا قرار نگیرد مدعی است

حالا صحبت در این است که این نفس انسان یک طوری است که این نفس تا وقتی که در موقعیّت مناسب قرار نگرفته رَجَز خیلی می‌خواند: بله آقا این‌طور می‌کنند، آن‌طور می‌کنند، خلاف می‌کنند، این‌طور می‌کنند، آن‌طور می‌کنند، آقا اینجا اشکال دارد، آقا آنجا فلان است، آقا نمی‌رسند، آقا چه می‌کنند، آقا خلاف دارد می‌شود، این‌طور می‌شود؛ امّا وقتی که انسان رفت در آن موقعیّت قرار گرفت و موقعیّت آمد بر تمام شراشر وجود انسان پنجه درافکند، به‌طوری‌که کم‌کم، کم‌کم، آن استعدادها و

آن حرّیت فکری و حرّیت نفسی و آن آزادی و آزاد منشی سرّ انسان را محکوم و مغلوب هواهای نفسانی و شیطانی کرد، یک مرتبه انسان متوجّه می‌شود که دیگر مفرّی ندارد و هیچ توان و قدرتی برای استخلاص از این مهلکه دیگر در خود نمی‌بیند، آنجا شروع می‌کند به توجیه کردن! همین آقایی که دو سال پیش داشت مذمّت می‌کرد، دو سال پیش داشت انتقاد می‌کرد، [الآن مدح می‌کند و توجیه می‌کند].

یک وقتی ما در یک مجلسی بودیم که بسیاری از افراد در آن مجلس شرکت می‌کردند، حالا دیگر خصوصیّاتش را نمی‌گویم و خود من هم یک قدری مکدّر شدم؛ از این طرف و آن طرف مطالب می‌آمد. افرادی بودند که از مسائل، از مسائل مملکتی و از مسائل به‌طور کلی اطّلاع داشتند. طبعاً مطالب خوشایندی در آنجا مطرح نمی‌شد، گاهی اوقات ممکن بود از افراد، اسمی به میان آید، روی هم رفته من خوشم نیامد و دیگر برای مرتبه بعد که من را دعوت کردند نرفتم. گفتم: اینها مطالبی است که نیاز به گفتن و شنیدن ندارد؛ حالا فلان کس فلان کار را کرده، به ما چه مربوط است؛ در آن حدود شعور و

بصیرت و ادراکمان هم بالأخره این مقدار هم می‌دانیم، حالا انسان نسبت به افراد سوءظن پیدا کند، این صحیح نیست؛ این درست نیست. یکی در آنجا بود که خیلی از دیگران در طرد و مذمّت این افراد حرارت و حمیّت بیشتری به خرج می‌داد و خلاصه صحبت ایشان این بود که: بعضی‌ها هستند یک برند ـ مثل مغازه‌هایی که فرض کنید که یک بر دارند، فقط از یک زاویه با خارج در ارتباط هستند ـ بعضی مغازه‌ها دو بر دارند، می‌گفت: بعضی‌ها دو برند؛ گاهی اوقات به این طرف می‌غلطند گاهی اوقات به آن طرف می‌غلطند. بعضی مغازه‌ها می‌گفت: سه برند. می‌گفت: باید در یک هم‌چنین وضعیتی افراد شش بر باشند؛ یعنی کاملاً طرف شمال و جنوب و شرق و غرب و ارتفاع و سِفل؛ این افراد به درد می‌خورند که بتوانند کاری انجام بدهند و الاّ تا کسی بخواهد حرفی بزند، طبعاً با مشکلاتی مواجه می‌شود. می‌گفت: افرادی که الآن در رأس هستند اینها، شش بَرند؛ امروز این‌طور می‌گویند، فردا آن طور می‌گویند تا اینکه.... از این جریان گذشت و

خود ایشان هم به یک پست و مقامی رسید. یک روز یکی از دوستان از ایشان یک سؤالی می‌کند می‌گوید که: آقا! چرا مثلاً باید این‌طور باشد؟ ایشان می‌گوید: خُوب آقا مشخص است، انسان باید تابع دولت و حکومت باشد و چون حکومت، حکومت اسلامی است پس بنابراین هر دستوری که هست، این دستور از بالا و مُطاع است. ببینید در عرض چه مدت؟ این حرفی که ایشان می‌زند، به جای شش بر، ظاهراً انسان باید شصت بر باشد تا بتواند یک هم‌چنین مطلبی را به این وسعت و با این حدت بگوید. اینها برای چیست؟ همه‌اش برای نفس اماره است آقاجان! این نفس اماره می‌آید آن حرّیت و آن آزاد منشی در فکر، و اندیشه و عمل را از انسان سلب می‌کند و انسان را در یک محدوده‌ای قرار می‌دهد که آن محدوده موجب می‌شود تمام آن استعدادات متبدّل شود و متغیّر بشود و متحوّل بشود و بعد هم شروع می‌کند توجیه در توجیه، تأویل در تأویل، عجیب! اینها تمام برای این است که انسان نمی‌خواهد واقعاً پا در راه بگذارد؛ اگر بخواهد پا در راه بگذارد و واقعاً عمل کند، عنایت و لطف

پروردگار پشتیبان او خواهد بود.

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه‌کار ❊❊❊ کار مُلک است آن که تدبیر و تأمل بایدش [1]

آن کسی که می‌خواهد بیاید در اینجا و دو روزی را طی کند و به مقصد و مقصود برسد، دائم بنشیند این طرف و آن طرف، از این اوضاع گفتن و از این موضوع گفتن و این تغییر و تغیّر، اینها برای ما نیست. آن طلبه یا دانشجویی که چند روز به موقع امتحانش بیشتر باقی نمانده و تمام وقتش را دارد صرف مطالعه می‌کند، به او بگویند: آقا بیا اینجا این برنامه تلویزیون را تماشا کن. او می‌گوید: این تلویزیون برای شما، الآن این برای من نیست؛ من اگر بخواهم الآن این برنامه را تماشا کنم از امتحان می‌مانم. امتحان نمره نمی‌آورم. می‌گویند: آقا یک دو روزی بیا با هم برویم در یک‌جا، یک خرده بگردیم. می‌گوید: این گردش فعلاً برای شما، این برای من نیست.

سالک باید همیشه خود را در حال امتحان ببیند

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۷۶.

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

سالک در این دنیا باید مثل آن شخصی باشد که شب قبل از امتحان او است. شب قبل از امتحان اصلاً کسی نمی‌خوابد، سرنوشت او فردا رقم می‌خورد؛ بخواهد بماند، مانده است.

کاروان رفت وتو در خواب و بیابان در پیش ***

کی روی، ره ز که پرسی، چه کنی، چون باشی[1]

ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی ***

مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد[2]

امروز برای امروز، فردا برای فردا؛ نگوییم حالا فردائی هم می‌آید؛ نه آقاجان! یک لحظه قلب می‌ایستد، کار تمام است، فایده‌ای ندارد؛ یک لحظه جناب عزرائیل می‌آید سراغ انسان و کار تمام است و هیچ‌کس تضمینی نکرده، ابداً! هیچ تضمینی وجود ندارد. مصلحت اینکه این کار را الآن انجام بدهم، آن کار را انجام بدهم، دنیا را اینکار کنم، باید آن مقداری که ضرورت دارد باشد، اضافه بر اینکه بخواهد وقت و فکر انسان را بگیرد، آن برای ما نیست. آن برای

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۵۸.

[2] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۶۴.

آدمهای بیکار است. آدمهای بیعار است آمهادی بی‌درد است آدمهای بی‌مرض است. آن کسی که مرض دارد فورا خودش را به طبیب نشان می‌دهد. آن کسی که درد دارد فوراً نشان می‌دهد، شاید یک مشکلی باشد و اگر دیر بجنبد ممکن است خطری برایش پیش بیاید.

شما الآن نگاه کنید، واقعاً نگاه کنید، جدّاً می‌گویم، به این جوّی که فرض کنید که در میان ما حاکم است، این اوضاعی که در میان ما حاکم است، ببینید مردم الآن در چه اوضاعی دارند سیر می‌کنند، حال و هوا چگونه است؟

برنامه های لاطائل موجب اتلاف وقت سالک و از موانع است

امروز من یک‌جا رفته بودم، یک بنده خدائی بود بسیار مؤمن، من می‌دانم و به او هم خیلی ارادت دارم، یعنی دوستش دارم. امروز رفته بود در جمکران متوسل به حضرت بقیّه‌الله شده بود ـ نمی‌دانم امشب یک برنامه‌ای است ـ نذر کرده بود یک ختم قرآن کند؛ جلوی خود من هم که داشت صحبت می‌کرد، یک چیزهایی هم گفت، مرتب اضافه می‌کرد، چند

تا روضه در خانه‌اش بیندازد، چه‌کار بکند و خیلی عجیب، سفره بیندازد! مِن جمله رفته بود امروز در جمکران، در آنجا متوسّل به حضرت که امروز... خلاصه ما هم می‌خندیدیم. بعد این به من می‌گفت که: آقا! شما اصلاً احساس ندارید، شما اصلاً درک ندارید، شما اصلاً احساس ندارید! این است! یعنی مردم، شعورشان، ادراکشان، فهمشان [در همین حد است]. اینها واقعاً چیست؟

می‌گویند: به یک سیگاری گفتند که: آقا سیگارت را ترک کن! گفت: آقا من اصلاً به عشق سیگار می‌خوابم که صبح بلند شوم سیگار بکشم. شما به عشق چه چیزی می‌خوابید؟ حالا ما نسبت به او چه قضاوتی می‌کنیم، او نسبت به ما چه قضاوتی می‌کند! این مردم هستند. یعنی واقعاً آیا ما به آن حد از علم و حد از عقل رسیدیم، به جای اینکه دو ساعت بیاییم نگاه کنیم به یک مسائلی که اوّلش و آخرش هیچ چیزی بر معلومات ما اضافه نکند الاّ خراب شدن اعصاب، الاّ خرد شدن اعصاب، الاّ به هم ریختگی فکر، هیچ چیز اضافه نکند، به جای این دو ساعت بیاییم سه ورق، چهار ورق، از مطالب، از

کتاب، از علم، از اینها برای خودمان تحصیل کنیم که ابتدا با انتهای ما تفاوت کرده باشد؛ کِی ما به این مرحله می‌رسیم؟! اگر به این مرحله رسیدیم، آن موقع سالکیم؛ آن وقت سالکیم. نه الآن. الآن سالک پیدا نمی‌شود، سالک کیست؟ آن موقع است که درد داریم، الآن درد نداریم؛ آن موقع است که عار داریم، الآن بیعار هستیم؛ آن موقع است که عقل داریم، آن موقع است که ادراک داریم!

شما خیال می‌کنید ما این چیزها را ندیدیم؟ ما در زمانی بودیم، پیش بزرگانی بودیم که بعضی‌ها از حضور این بزرگان فقط منتظر این بودند [که ببینند] این چه‌کار می‌کند، آن چه‌کار می‌کند؛ همین! این چه‌کار می‌کند، آن چه‌کار می‌کند، این چطوری نماز می‌خواند، آن چطوری روزه می‌گیرد؛ آقا به تو چه مربوط است. تو یک الماسی را در دست داری، داری مرتب نگاه می‌کنی این تو جیبش چیست؟ آن بالاست، آن پایین است، آن چه حرفی را زد! آخر تا کی ما باید آن‌قدر جاهل باشیم و درد خود را فراموش کنیم و دائم دنبال دیگران برویم ؟ بابا! ما هزار تا

بدبختی و بیچارگی داریم. من شاهد بودم، بارها مرحوم آقای حدّاد به یک نفر می‌فرمودند:

به تو چه مربوط است که این آمده فلان کار را کرده؛ آخر تو چه‌کاره‌ای؟ به تو چه مربوط است که این الآن که دارد می‌آید در اینجا، فلان کار را کرده؛ مگر تو قیّم اینها هستی؟ مگر تو ولیّ اینها هستی؟ مگر تو وکیل اینها هستی؟ آقا بیا اینجا بنشین و استفاده‌ات را بکن، برو پی کارت، برو اینها را به کار ببند!

از میان تمام این افراد، آن کسی که سرش به کار و راه خودش بود، پدر ما بود؛ می‌آمد می‌نشست به هیچ چیز کاری نداشت، چرا؟ چون او درد داشت، آنها درد نداشتند؛ او در خودش احساس مرض می‌کرد، به دنبال بود، دیگری درد ندارد. مرتب می گفت: تو اینجا اینکار را کردی، تو فلان کردی، تو بیخود کردی، این اینجا رفته، آنجا رفته و بدبخت مسکین تمام عمرش را به این حرف‌ها گذراند!

برخی از دستورات استاد مقید است و جنبه عمومی ندارد

بارها می‌شد من عرض می‌کردم خدمت بعضی از رفقا و دوستان: آقا این مطلبی را که شما احساس

می‌کنید، این مربوط به شخص شماست و قابل انتقال به دیگری نیست؛ باز می‌دیدیم که می‌روند به یکی دیگر می‌گویند! آقا شما چه‌کاره هستید اینجا؟ ـ واقعاً این یک مسئله است دیگر ـ شما چکاره‌اید؟ وقتی که می‌گوییم این قابل انتقال به دیگری نیست، یعنی چه؟ آقا راهت را برو به کسی کاری نداشته باش؛ چرا می‌روی یک حرفی را یک جایی نقل می‌کنی که طاقت شنیدن آن حرف نیست و مفسده بار می‌آورد؟ چرا انسان یک مطلبی را بیاید و از سر خود پخش بکند که مفاسدی بار بیاورد، تبعاتی را بار بیاورد که آن تبعات قابل کنترل نباشد و موجب خطراتی بشود؟ آیا زمام امور دین و دنیای مردم را خدا مگر به شما سپرده؟ مگر بر شما وحی شده؟ مگر بر شما تکلیف شده که بیایید دستگیری کنید از این، از آن؟ و اینها اصلاً ره به جایی نخواهند برد و شما بدانید قدم از قدم اینها برنمی‌دارند که نمی‌دارند. کسی که همّ و غمش این باشد، فقط دائم بلند بشود برود پیش آن، این را بگوید و آن را بگوید، من در اینجا تضمین می‌دهم، در روز قیامت بیایید جلوی

من را بگیرید، من تضمین می‌دهم، این آقا یک ذرّه حرکت نخواهد کرد؛ تضمین می‌دهم. ما اینها را خودمان نه اینکه واجدیم اینها را ما دیدیم؛ ما خودمان که هیچ چیز نداریم. بنشینیم دور هم و صحبت و انس و مجالست داشته باشیم، این در همین حد مطلوب است؛ ولی چیزی را که می‌گویم، این را من دیدم و می‌گویم: هر وقت دیدید یک کسی سرش را انداخته در لاک خودش و دارد به خودش فکر می‌کند، بدانید این دارد احساس درد می‌کند، مگر اینکه تکلیف باشد، تکلیف مسئله دیگر است، تکلیف بحث آن جداست.

برنامه تربیتی علامه طهرانی دادن ملاک به افراد برای وصول به حقیقت بود

لذا یکی از مسائلی که همیشه مورد نظر بود و مرحوم آقا روی این مسائل تکیه داشتند: به دست دادن مِلاکات به افراد بوده است. ما می‌دیدیم ایشان در زمان حیات خودشان خیلی صحبت می‌کردند؛ شب‌های سه‌شنبه ایشان صحبت می‌کردند؛ یادم است شرح احادیث قدسی بود مختلف بود در بعضی از شب‌های سه‌شنبه، مدّتی تفسیر بعضی از آیات

خاصّ قرآن بود، مثل همین تفسیر آیه ﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾[1] بود؛ در سالهای متمادی شرح احادیث قدسیّه **یا اَحْمَدُ!** و **یا عیسَی!** بود؛ در سایر شب‌ها هم تفسیر قرآن بود؛ در روز جمعه جلسات بود که خودشان هم صحبت می‌کردند، یک وقتی سیّار بود، و بعد به مسجد قائم منتقل شد.

اینها همه برای چه بود؟ آیا ایشان فقط یک مأموریت داشتند مانند ضبط صوت، بیایند یک نواری را بگذارند، بعد هم تمام بشود و بروند؟ اینکه نبود. مثل اینکه فرض بکنید که الآن یکی از مسائلی که مورد نظر مردم هست این است که در همین مجالس عزاداری، خود نفس مجلس عزاداری مطلوبیّت دارد.

برگزاری مجالس عزاداری نباید منحصر به ظواهر باشد

مجلس عزاداری سیّدالشّهدا مطلوبیّتش این است که آن روضه خوان، آن ذاکر بیاید و از آن مناقب و مطالبی که حضرت در روز عاشورا، غیر عاشورا،

---

[1] سوره نور (۲۴) آیه ۳۵.

اصحاب، بزرگان، بیان کردند، بگوید و مردم استفاده کنند، نه اینکه فقط بنشینند و گریه کنند و بروند. ما الآن خیال می‌کنیم فقط مجالس عزا این است که بیاییم و بنشینیم و برویم؛ یعنی نفس این مجلس...؛ این نیست قضیّه؛ امام حسین در روز عاشورا به ما پیغام داده، به مایی که امشب در اینجا نشستیم، به ما پیغام داده. مطالب حضرت در روز عاشورا برای ماست، برای ماها در امشب است. مطالب حضرت سجاد برای ماها در امشب است. مطالب حضرت زینب مطالب ائمّه، اینها همه‌اش برای این است. آن وقت ما آمدیم این پوست را گرفتیم، از آن مغز و نتیجه و مطلوب، اصلاً به‌طور کلی کاری نداریم؛ این شعار را گرفتیم و ظاهر را حفظ کردیم و به‌طور کلی بقیّه مطالب را کنار گذاشتیم؛ قضیّه اینگونه نیست.

امام حسین علیه السّلام در روز عاشورا برای ما پیام داد، چرا؟ که اگر عاشورای مجدّدی تکرار بشود، نکند ما در لشگر عمر سعد باشیم. برای این پیغام داده است. مگر افرادی که در لشگر عمر سعد بودند چه کسانی بودند؟ آقا! اینها ریش تراش و کراواتی که نبودند، اینها همه نماز خوان بودند، عمر سعد امام

جماعت بود، عالم کوفه بود، پسر سعد بن وقّاص! همین شمر بن ذی‌الجوشن، خیلی‌ها برای شهادت در محاکم او را می‌بردند. الآن دیدید یک عکسهایی می‌اندازند از شمر و غیره، یک دندانی و یک سُمی و یک دُمی و...، نه آن طوری که نبود آقا. از افرادی بود، از سرلشگران بود، فرماندهان جنگ صفیّن بود، همین شمر بن ذی‌الجوشن در رکاب امیرالمؤمنین، شمشیر می‌زد و حتّی یک شمشیر هم به صورتش خورد که اگر یک خرده محکم‌تر خورده بود، شهید بود.[1] خیلی مسئله مهمّ است؛ برای شهادت او را برمی‌داشتند می‌بردند در محاکم. اینها افراد وجیهی بودند، ولی مسئله ای که بود، نیامدند به آنچه که می‌دانند عمل کنند. گاهی اوقات انسان واقعاً می‌ماند، واقعاً در عجب می‌ماند آخر اخلاق بزرگان، رفتار بزرگان، نفس آن اخلاق و کردار و [نوع] مواجه آنها، افراد را جذب می‌کرده است.

به فرموده امام سجاد علیه السّلام که می‌فرمایند:

---

[1] وقعة الصّفین، ص ۲۶۷.

كُونُوا دُعاه النّاسِ بِغَيْرِ أَلْسِنَتِكُمْ[1] «مردم را با غیر زبان و با عملتان دعوت کنید.»

بنابراین این مطالبی را که اینها می‌فرمودند، اینها برای چه بود؟ برای ملاک بود؛ اینکه آقا ملاک بدهند به دست ما: گذشت، انفاق، ایثار، تعقّل، تفکّر، دستخوش هوا و احساس نشدن، موقعیّت را سنجیدن، انسان خود را در برابر دیگران مساوی ببیند، خود را در برابر خدا عبد ببیند، اختیاری را در خود نبیند، خود را تسلیم اراده و مشیّت خدا بکند؛ اینها همین چیزهایی بود که در این سالیان دراز، بیست و دو سالی که پدر ما از نجف به طهران مهاجرت کرد، این مطالب را می‌گفت و من خیال می‌کنم غیر از خودش هم کسی به این حرف‌ها عمل نمی‌کرد؛ هم گوینده بود و هم فاعل. البتّه خوُب کم و زیاد دارد، واقعاً می‌گویم، یعنی اگر پای صداقت بود، رو دست نداشت؛ اگر در مقام عدالت بود خُوب ما ایشان را می‌دیدیم دیگر رو دست نداشت؛ اگر در مقام حفظ امانت بود، رو دست نداشت، اگر در مقام

---

[1] مشکاة الأنوار، ص ۴۶؛ الکافی، ج ۲، ص ۷۷ و ۷۸، با قدری اختلاف.

ایثار بود، جداً می‌گویم رو دست نداشت، اگر در مقام انفاق بود، مردانگی بود، غیرت بود، رو دست نداشت. یعنی هرچه را که خودش می‌گفت، جلوتر از گفته خود، عمل می‌کرد و جلوتر بود که همان موقع‌ها، من یکدفعه، به چند نفر گفتم: این حرفهایی که امشب آقا زده، فقط خودشان باید به آن عمل کنند و ایشان بود و مردش هم بود و تا آخر هم ایستاد و بهره‌اش را هم برد. هر کسی به آن اندازه که عمل کند بهره می‌برد. حالا إن‌شاءالله در فقرات دیگری که در همین حدیث عنوان بصری هست، در آنجا خواهد آمد، در آنجا مطالبی در این زمینه عرض خواهیم کرد.

امشب من می‌خواستم راجع به مسئله مهمّ حالات مختلفه سلوک، ارتباط انسان با ولیّ، ارتباط انسان با وصیّ، ارتباط انسان با پروردگار در غیر از موقعیّت ولیّ و وصیّ که بسیار مطلب حساسی است، به این بپردازیم، گرچه در جلسه قبل هم وعده به امشب دادیم، امشب هم وعده به جلسه آینده می‌دهیم، إن‌شاءالله اگر عمری باقی باشد. امّا خیال

می‌کنم جلسه آینده یک قدری طول بکشد؛ إن‌شاءالله رفقا ما را از دعا فراموش نمی‌کنند؛ یک مسافرتی در پیش دارم شاید یک قدری طول بکشد، وقتی مراجعت کردیم باز در خدمت رفقا هستیم.

اللهمَّ صَلِّ عَلَی محمّد وَ آل‌محمّد